

غرور علم و مکتب سیانتیسم (Scientism) یا علم گرایی در قرن نوزدهم

نقدی بر غرور علم یا علم گرایی

علمگرایی یا (Scientism) مکتبی است که با رویکرد فلسفی به شناخت، تجزیه و تحلیل تجربی پدیده های عینی می‌پردازد. از این منظر، شناخت معتبر در جهان هستی در همه امور با شیوه های تجربی و با استفاده از روش های علوم طبیعی ممکن است. این دیدگاه فلسفی نسبت به علوم در دوره نوزایی، از آثار دانشمندانی علوم طبیعی از گالیله و کپلر گرفته تا نیوتن بیشتر متأثر بوده به اندازه که بسیاری نیوتن را به عنوان پرچم دار علم در برابر دین تا مرز خدایی، ستایش کردند، هر چند بسیاری از پیشرفت های امروزی در واقع مدیون اکتشافات این دانشمندان است.

قرن نوزدهم قرن غرور علمی بود. چرا قرن نوزدهم قرنی است که در آن علم مغرور شد؟ در آن روزگار، علم مانند هر انسان غرور پیدا می‌کند، یک انسان زمانی غرور پیدا می‌کند که به اوج قدرت برسد نه به اوج آگاهی ناشی از علم و دانش. غرور علمی، گاهی سبب می‌شود که برخی ها روشن ترین حقیقت ها را انکار کنند و در مقام بحث و مجادله، «حق» را نپذیرند و در بحث، حالت عناد و ستیزه جویی و یک دندگی از خود تبارز دهند و خطاهای خود را «توجیه» کنند. ابن مسعود یکی از اصحاب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در زمینه چنین می‌گوید: کسی که درباره هر چه از او پرسند، فتوا و نظر بدهد، دیوانه است. در تورات آمده است: «به صاحب دانش بگو که به دانش فراوان خود، مغرور نشود؛ اگر مغرور است و خیال می‌کند که خیلی می‌داند و راست می‌گوید، خبر دهد که کی خواهد مرد؟ این که انسان از زمان و مکان و کیفیت مرگ خویش خبر ندارد، یک نمونه از محدود بودن علم آدمی است؛ پس چه جای غرور؟».

مرحوم (علامه طباطبائی) که به حق شایسته لقب علامه بود و از مفاخر جهان علم، حکمت و فلسفه از افتخارات شرق به شمار می‌رود، از تواضع علمی خاصی بهره مند بود و این مورد از ویژگی های منحصر به فرد او تلقی می‌شود. یکی از شاگردانش از او، چنین نقل می‌کند: «در طول سی سال که افتخار درک محضر ایشان را داشتم، هرگز کلمه «من» از ایشان نشنیدم؛ در عوض، عبارت «نمی‌دانم» را بارها در پاسخ سوالات، از ایشان شنیده ام؛ همان عبارتی که افراد کم مایه از گفتن آن عار دارند؛ ولی این دریای پرتلاطم علم و حکمت را، از فرط تواضع و فروتنی، به آسانی می‌گفت. جالب این جاست که به دنبال آن، پاسخ سؤال را به صورت احتمال و با عبارت به نظر می‌رسد، بیان می‌کرد». افسر مجارستانی یانوش بویایی در بیست و سومین بهار زندگی خود از کشف هندسه غیر اقلیدسی چنان مغرور بود که به زمین می‌گفت تو زیر پاهای من حرکت کن اما بیچاره نمی‌دانست که در یک نقطه بین سرحد آسیا و اروپا (نیکلای ایوانوویچ لوباچوسکی) چندین سال قبل از او این مورد را کشف کرده بود. او با شنیدن این حرف به هرکس شک می‌کرد حتی به پدرش، تا اینکه عقل خود را از دست داد.

با نظرداشت نکات بالا و در یک برداشت ژرف نگرانه در قرن نوزدهم، دو عامل موجب غرور علم شد. این دو عامل در پیوست خود انسان را نیز مغرور می‌سازد که در واقع امر کاشف آن تلقی می‌شود.

اول) موفقیت: یعنی توفیق در شکست دشمن و رسیدن به هدف.

دوم) برداشت اندک از علم: یعنی برداشت اندک و سطحی از علم و مغرور شدن به آن در حالیکه افراد به میزانی که از نظر علمی عمیق تر می‌شوند متواضع تر می‌گردند.

گوریچ در باب تواضع علم چنین می‌گفت: جامعه شناسی به میزانی که پیشرفت می‌کند متواضع تر می‌شود، در حالیکه جامعه شناسی در قرن نوزدهم می‌گفت که من 100 قانون از امور جامعه را کشف کرده ام. همانگونه که یک داکتر همه اندام و اناتومی بدن را می‌فهمد، جامعه شناس نیز همه اعضا و اندام جامعه را به صورت علمی و دقیق می‌شناسد. این غرور جامعه شناسی قرن نوزدهم است که ادعا می‌کند 100 اصل جامعه شناسی را استنباط کرده است. اما در قرن بیستم جامعه شناس از اینکه در باره یک اصل علمی راجع به جامعه قاطعانه صحبت کند، از آن سرباز می‌زند و در واقع امر این مسأله نشان دهنده تواضع آن است. اما جامعه شناسی به اندازه بی که غنی تر و مسلط تر می‌شود به همان اندازه متواضع تر می‌گردد و می‌گوید چیزی نمی‌دانم. همان حرفی را که سقراط در مورد انسان می‌زند در مورد علوم نیز صادق است.

آیا وقتی انشتاین به فضا نگاه می‌کند، بیشتر مجهول دارد یا یک چوپان؟ واضح است که انشتاین زیرا وقتی چوپان به فضا نگاه می‌کند، تصور می‌کند که چند تا زوروق را به چت چسپانده اند و آنها را ستاره می‌خوانند و یا طرح پرسش هایی نظیر اینکه چرا آسمان آبی

است، و یا هم چرا آفتاب و مهتاب در آن بالا ایستاده است. اما در حقیقت امر، انشتاین هزار موردی را که از یک ذره می‌داند، چندین هزار چیز دیگر را نمی‌داند و برای او مجهول است.

ماکس پلانک می‌گوید: علم خانه بی است که یک محقق در آن وارد می‌شود و هر دروازه بسته بی را که در برابر خود می‌بیند، آن را باز می‌کند با این حال، چندین دروازه بسته بی دیگر را می‌بیند. پس علم با این روش و رویکرد می‌تواند به پیش برود، البته این مسأله تواضع اخلاقی نیست بلکه یک تواضع علمی، منطقی و درست است؛ بنابر استدلال بالا، علم هر رازی را که می‌گشاید، هزاران راز دیگر از آن پدیدار می‌شود که پیش از آن آشکار نبوده است. یعنی علم به میزانی که پیش می‌رود و مجهول‌ها را معلوم می‌کند، به همان اندازه مجهول‌ها در برابرش انبوه‌تر می‌شوند و این مورد در واقع امر میخانیکیت پیشرفت علم است.

در افغانستان اما، کسانی که تنها اطلاعات و معلومات اندکی، که مصرف روزانه دارد، را در موارد مختلف کسب می‌کنند و یا از دیگران می‌شنوند با اندک ترین مباحثه، آگاهی سطحی شان در مسأله را به رخ دیگران می‌کشند، زیرا همه پرسش‌ها و مسأله‌ها نزد آنها حل شده تلقی می‌شود. از حق نگذریم، این مورد از بزرگترین مشکلات ما است که دست به گریبان آن هستیم و روز تا روز روند آگاهی دهی و تبادلۀ اندوخته را، که در آموختن علم شرط است، به چالش می‌طلبد. افراد از این قماش در همه امور به دانش و فهم سطحی خود از پدیده‌ها متکی هستند و در تصور آن‌ها، همه مجهول‌ها در جامعه و فراتر از آن حل شده است و آن‌ها بر همه امور فایق اند. به عبارت ساده می‌توان گفت، این تصور نیمه روشنفکران، نیمه اندیشمندان و نیمه ملاچه‌های از خود رازی است، که بزرگترین ضربه را به روند آگاهی دهی، روشن‌گری و روشنفکری در یک جامعه می‌زند.

به گفته داکتر علی شریعتی، بدترین موجود عالم، نیمه روشنفکر است. چرا؟ برای این‌که بدترین موجودات عالم، موجودات نیمه بینا است؟ انسانی که کور است، عصایش را بدست انسان سالم می‌دهد تا او را سالم و سلامت به مقصد برساند؛ پس انسان سالم راه را می‌بیند و براحته و سلامتی به منزل می‌رسد نه انسان نابینا. از این رو نیمه روشنفکر بدبخت‌تر از نابینا است؛ چرا که با غرور ناشی از برداشت اندک علمی که دارد، هم خود او به بی‌راه می‌رود و هم پیروان او به مسیر نادرست او کشانده می‌شوند که در نهایت حادثه می‌آفرینند و یا هم در باتلاقی فرو می‌روند؛ این است دنیای واقعی نیمه روشن فکر.

موریس دوبارا در این مورد می‌گوید: روشن‌فکر (Intellectual) انسانی است که وجدان را از دست داده است بدون این‌که شعور را جانشین آن کرده باشد، چون انسان دو حالت دارد:

اول) انسان بدوی یا ابتدایی که با وجدانش احساس می‌کند، با غریزه بی که دارد زندگی می‌کند و به هر حال یک زندگی سالم، ابتدایی، طبیعی و ایده آلی دارد.

دوم: انسانی متعالی که همه چیز را به گونه نسبی درک کرده و به اساس آن زندگی می‌کند، انسانی با این ویژگی‌ها یک متفکر ناب است، زیرا خوب فکر می‌کند، مسایل را از چندین بعد تجزیه و تحلیل نموده و در تطابق با آن خود را وفق می‌دهد.

اما منظور از ((Intellectual موریس دوبارا همان نیمه روشن‌فکر است، کسی که مشابه روشنفکر است اما با وجدان غریزی‌اش زندگی نمی‌کند و چون به شعور کامل و نیرومند نرسیده، از این سبب شعور را هم نتوانسته جانشین وجدانش کند. پس فرد متناقض است. پس نه انسان فطری یا بدوی است نه انسان منطقی و متعالی. در نهایت غرور ناشی از برداشت سطحی و اندک از علم، فکر را محدود و ناقص می‌سازد. یعنی بسیاری از پرسش‌ها و مجهول‌ها برای انسان نیمه روشن‌فکر، که تصور می‌کند بر همه امور آگاه است، در حقیقت مبهم و پاسخ حقیقی نمی‌یابند؛ در واقع برآیند این گونه بینش کوتاه بینانه، یا گمراهی است و یا هم تباهی. در عوض، هر اندازه اندوخته‌های انسان روشن‌فکر و عالم فزون‌تر می‌شود، فروتنی پیشه می‌کند، چنانچه ضرب المثل معروفی در ادبیات فارسی وجود دارد که می‌گوید: درختان پرثمر سر به زیر و خاکسارند.

دوکتور اباسین محبی